# واژه‌های مربوط به گندم در زبان تاتی خلخال

جهاندوست سبزعلی‌پور
دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت

## مقدمه

زبان تاتی یکی زبان‌های شمال‌غربی ایران است، که در نقاط مختلفی از ایران و خارج از ایران رواج دارد. این زبان بسیاری از ویژگی‌های کهن زبانی از جمله ساخت ارگتیو (رضایتی کیشه‌خاله- سبزعلی‌پور، ۱۳۸۶)، تمایز دستوری جنس مونث، گردش مصوت، مادهٔ مجهول (سبزعلی‌پور، ۱۳۸۸) و ... را حفظ کرده است. زبان‌های تاتی به دو دستهٔ تاتی شمالی و تاتی جنوبی تقسیم شده است:

**الف: تاتی شمالی** در خارج از ایران، در داغستان (دربند)، منتهی‌الیه شمال‌شرقی جمهوری آذربایجان در قفقاز، در شبه جزیرهٔ آپشرون، باکو، سوراخانی و مناطقی دیگر رواج دارد و به چند دسته قابل تقسیم‌اند: ۱- تات‌های مسلمان، ۲- تات‌های کلیمی که خود را «داغ جوودی» (یهودی کوهستانی) می‌نامند و اغلب در داغستان زندگی می‌کنند، ۳ - تات‌های مسیحی ارمنستان و شمال شرقی آذربایجان (دیویچی، لاخیج و شبه‌جزیرهٔ آپشرون در شرق باکو (اشمیت، ۱۳۸۳: ۴۸۹).

**ب: تاتی جنوبی**[۱] در نواحی مختلف زیر در داخل ایران رواج دارد: ۱- مناطقی در جنوب‌غرب قزوین ( Yarshater, ۱۹۶۹:۱۷-۱۸)؛ ۲- اشتهارد کرج؛ ۳- دو بخش شاهرود و خورش‌رستم خلخال؛ ۴- طارم علیا و خویین، در شصت کیلومتری جنوب‌غربی استان زنجان (همان: ۱۷). ۵- هرزند، دیزمار، کرینگان، کلیبر و مناطقی دیگر در آذربایجان‌شرقی (اصغری، ۱۳۸۵)؛ ۶- شمال خراسان، جلگه شوغان و منطقه چهارده سَنخواست (صفرزاده، ۱۳۸۲: ۲۳)؛ ۷- بخش جیرندهٔ و بخش فاراب رودبار.

آنچه در این پژوهش آمده واژها و اصطلاحات مربوط به گندم در زبان تاتی، بر مبنای گونهٔ دروی (dərav-i) از بخش شاهرود خلخال است. این روستا که در بیست و پنج کیلومتری جنوب‌غربی خلخال واقع است، در حال حاضر دارای ۲۰۲ خانوار و ۵۶۷ نفر جمعیت (درگاه ملی آمار، ← کتابنامه) است. این روستا همانند اغلب روستاهای ایران جمعیت زیادی از ساکنین خود را از دست داده است. بیشتر جمعیت ساکن این روستا را کشاورزان، دامداران و کارمندانِ شاغل منطقهٔ شاهرود خلخال تشکیل می‌دهند. جمعیت مهاجر از این روستا که در تابستان بیشتر بدان برمی‌گردند، افرادی هستند که در دو دههٔ اخیر اغلب در تهران، کرج و گیلان سکونت دارند.

## اهمیت گندم در منطقهٔ خلخال

در منطقهٔ کوهستانی خلخال گندم اهمیت بسیاری دارد، گندم نه تنها غذای اصلی مردم آن‌جاست، بلکه به دنبال آن انواع غذاهایی نیز حاصل می‌شود که در کنار نان غذای فرعی و ثانوی محسوب می‌شوند، درست کردن تنقلات از گندم ("گرمشته"، "پوش‌آرده") در درجه سوم قراردارد. این محصول نه تنها غذای مردم است بلکه کاه آن غذای حیوانات محسوب می‌شود و از "کَلَش" آن در ساخت

---

۲- معتبرترین تحقیق در زمینهٔ تاتی جنوبی، از یارشاطر (۱۹۶۰)، به نام *A Grammar of Southern Tâti Dialects* است.

وسایلی نظیر پالانِ حیوانات باربر استفاده می‌شود، ماکیان از دانه‌های آن تغذیه می‌کننـد، از بنـدهای آن بـه عنـوان هیـزم تنـور و از خوشه‌های گندم  برای تزیین خانه استفاده می‌کنند(←"شانَه").

اهمیت این محصول به اندازه‌ای است که آن را معادل پول قرار داده‌اند و در اغلب معاملات به جـای پـولِ کالاهـا، بـه دیگـران پرداخت می‌شود. حمامی، دلاک، دشت‌بان، قهوه‌چی، چوپان، گدا، معلمِ مکتب و ... کسانی هستند که آخر هر سال به خرمن می‌آیند تا حقوق سالانه خود (گندم) را از خرمن دریافت کنند. در آغاز این کار مهم، یعنی اول کاشت گندم، ورزاهـا را بـه مکـانی مقـدس مثـل امامزاده می‌برند و سه دور به گرد آن می‌چرخانند، برای شروع کارِ برداشت و دروی محصول روزی میمون انتخاب مـی‌کننـد، موقـع شمردن کیله‌های آغازی سه "کیلَه" اول و دوم و سوم را با نام الله، محمد(ص) و علی(ع) می‌شمارند و بعد از چهار و پـنج شـروع بـه شمارش اعداد می‌کنند و در آخرین روز برداشت جشن می‌گیرند.

مردم منطقه بسیاری از کارهای خود را با تقویم گندم تنظیم می‌کنند، جشن‌های عروسی بعد از برداشت گنـدم شـروع مـی‌شـود. طبق رسمی دیرینه داماد ملزم به کمک به پدر عروس در مزرعهٔ گندم بوده است. تعاون و همکاری و "هَنگام" در ایـن بخـش، در تمامِ مراحل کاشت، داشت و برداشت به حدی بسیار زیاد قابل رویت است، در تعاون و "هنگام" نه تنهـا انـسان، دخالـت دارد، بلکـه حیوان نیز (چه حیوان باربر و چه ورزا ) نقش دارند.

تفریح و بازی و جشن از دیگر امور مربوط به گندم است، در"دَرز راس آکردِن"، "گولَه باغچَه" و "الله مَممَد"، نمونه هایی از ایـن تفریح به چشم می‌خورد. تحریک و رقابت و جایزه گرفتن (←دَرز راس آکردن، "وَره‌بر") از دیگر گوشه‌هـای ایـن حرکـت عظـیم اقتصادی، اجتماعی و زراعی است. گرچه در این منطقه جو و عدس نیز کشت می‌شود، اما نقش گندم از همه مهمتر است.

## روش تحقیق

در این تحقیق از روش میدانی استفاده شده است، گرچه نگارندهٔ این تحقیق خود از گویشوران تـاتی گونـهٔ دروی اسـت، امـا در تمـام مراحل جمع‌آوری داده‌ها و ذکر معانی آنها با کشاورزان منطقه گفتگو کرده است. این تحقیق قسمتی از تحقیـق میـدانی بـزرگ‌تـری است که از مدتها قبل شروع شده و نتیجهٔ آن فرهنگ واژه‌های تاتی خلخال (برمبنای گونهٔ دروی) خواهد بود.

## واژه‌های مربوط به آسیاب  و خرمن کردن گندم

**آرده کیسسَه** [ardæ kissæ] : کیسهٔ آرد.

**آسیاوان** [ asiavan ] : آسیابان.

**آسیاوَه کولَه** [asiyavæ  kulæ] : ظرفی دسته‌دار در آسیاب آبی که تقریباً گنجایش دو مشت گندم دارد و آسیابان با آن سهم خود را برداشت می‌کند.

**آسیاو** [asiyav] : آسیاب.

**آوراشتِن** [avrašten] : پهن کردن و ریختن گندم برای خشک کردن آن بعد از شستن.

**امانَه** [æmanæ] : پوست خشک شده‌ای که در آن آرد می‌ریزند و از آسیاب می‌آورند.

**بَندینَه** [bændinæ] : بندهایی که از علف‌ها و گیاهان است و در خرمن از گندم جدا می‌کنند و به جای هیزم در تنور می‌ریزند.

**بوکه‌بندیله** [bukæ bændinæ]← پوزه‌بند، چوب کوچکی شبیه چمبره که در هنگام "گِرَه" بر دهان گاو می‌بستند تا گندم نخورد، همچنین به کیسه‌های کوچکی نیز گفته می‌شود که بر دهان حیوان باربَر می‌بندند تا در راه گندم نخورد.

**پِتوازیسن** [petvazisen ] : نیمه خشک شدن گندم یا هر چیز شسته شده و خیس.

**پَرواجین** [pærvajin] : الک و غربالِ آرد.

**خاک‌آینَه** [xakaynæ] : گندمی که با خاک کف خرمن مخلوط و آمیخته شده است.

**خاین** [xayn] : مقدار بستهٔ گندمی که در هر" گِرَه" باز شده و به زمین ریخته می‌شود و بسته به تعداد گاو نر و قدرت آنها، تعدا آنها از پنجاه بسته گندم تا هشتاد بسته و یا بیشتر متغیر است و در یک نیم روز خرمن می‌شود.

**خاین پِرامن** [xayn peramen] : تبدیل شدن همهٔ "خاین" به کاه و جدا شدن گندم از آن.

**خَرال** [xæral] : کیسه‌ای بزرگ که با آن کاه جابجا می‌کنند یا در آن گندم انبار می‌کنند.

**خَرمَن** [xærmæn] : خرمن.

**خَرمَن بَرکَت** [xæmæn bærækæt] : عبارتی که برای تبریک موقع خرمن کردن به صاحب خرمن می‌گویند.

**خَرمَن گَتن** [xærmæn gæten] : تعیین جا و تمیز کردن و آماده کردن خرمن برای حمل گندم از مزرعه به آنجا.

**خَرمَنکو** [xærmænku] : ←کانکا.

**خَرمَنکو داشتن** [xærmænku dašten] : داشتن "خرمنکو"و آوردن آن به خرمن.

**خَرمَنه‌جیگا** [xærmænæ jiga] : مکان خرمن.

**خَروار** [xærvar] :  مقدار یک صد کیله گندم یا غله.

**خیشَه‌دسسه** [xišæ dæstæ] : دستهٔ خیش، جایی که کشاورز خیش را می‌گیرد.

**دْج** [dəj] : تخته‌ای با نقش‌های برجسته که "ضابیط" غروب هر روز موقع اتمام کار خرمن بر گندم و کاه می‌زنند تا زارع قبل از تقسیم سهم چیزی از آن برندارند.

**دَسَه آسیا** [dæsæ asiya] : آسیاب دستی.

**زْمار** [zəmar] : مجموعهٔ گندمی که برای آذوقهٔ زمستانی به آسیاب حمل و آسیاب می‌شود.

**سْلگیر** [səlgir] : تکه‌حلب یا ظرفی که در موقع" گِرَه" به زیر دُم گاوهای خرمن می‌گرفتند تا پِهِن آنها روی گندم نریزد.

**سْنگَه‌بَروا** [səngæ bærva] : باقی‌مانده گندم که مانند "کجال" در کف غربال مانده و سنگریزه‌های زیادی در آن است.

**شَنَه** [šanæ] : آلتی فلزی با دسته‌ای چوبی که سه یا چهار شاخک برای باد دادن و جابجایی کاه دارد.

**ضابیط** [zabit] : کسی که از طرف مالک به خرمن می‌آید و ناظر خرمن است و بر گندم و کاه "دج" می‌زند.

**غَربال** [ærbal] : غربال.

**کانکا** kânkâ : ماشین خرمن‌کوب

**کجال** [kəjal] : قسمتی از گندم که دانه‌های آن کاملاً موقع "گِرَه" جدا نشده و در ته غربال باقی مانده است، در این گندمِ باقی مانده مالک سهمی ندارد و همه از آنِ زارع است و آخر از همه کوبیده می‌شود.

**کَشتَه پچیین** [kæštæ pečien] : جمع کردن و برداشتن محصول.

**کشتَه پِگَتن** [kaštæ pegæten] : ← کشتَه پِچین.

**کَم** [kæm] : ظرفی برای غربال غلات، درشت دانه‌تر از "غربال".

**کوسسن** [kussen] : خرمن کردن و"گِرَه"کردن.

**کَوَل** [kævæl] : خوشه، چوب و یا قسمت‌هایی از ساقه که در ته غربال باقی می‌ماند.

**کولَه** [kulæ] : ← آسیاوَه کوله.

**کیل اِکَردن** [kil ekærden] :غربال کردن، تمیز کردن و انباشتن گندم در کف خرمن.

**کیلَه** [ kilæ ] : ظرفی برای پیمایش غلات، هر کیله گندم تقریباً محتوی چهارکیلو و هر کیله عدس محتوی ۳ کیلو و نیم است.

**کینجَه** [kinjæ] : کیسه‌ای بزرگ بافته شده از جاجیم برای حمل و نقل و انباشت گندم.

**گِرَه** [geræ] : خرمن کردن و کوفتن گندم با استفاده از گاو نر.

**گِرَه دَوسسِن** [geræ dævæssen] : بستن گاو نرها برای شروع "گِرَه".

**گِرَه کَردن** [geræ kærden] : کوفتن و خرد کردن گندم برای جدا کردن گندم از ساقه.

**گِرَه کو اِبین** [geræ ku ebien] : به هم خوردن"گِرَه"به دلایلی مختلف، مثلا فرار گاو ، بارندگی و یا پاره شدن طناب و ... .

**گِرَه وَر آدان** [geræ vær adan] : رها کردن گاو های نر بعد از "گِرَه".

**گِرَه‌چی** [gerædi] "گِرَه" کننده، کارگر، فعله و یا شخصی که گِرَه می‌کند و گاوها را در گِرَه می‌چرخاند.

**گَندمَه شوری** [gandəmæ šuri] : شستن گندم به قصد آماده کردن آن برای بردن به آسیاب.

**لوند** [lund] : کاه بسیار ریز و نرم.

**ماشین‌خانه** [mašin xanæ] : آسیاب ماشینی.

**مالیکانه** [malikanæ] : سهمی که مالک در خرمن از رعیت می‌گرفت.

**مزور** [məzur] : فعله و کارگری که هر کاری اعم از "گِرَه"، "درزَه‌بار" و چرای گاوها بعد از گِرَه را انجام می‌دهد.

**مواشیر** [məvâšir] : کسی که از طرف مالک به خرمن می‌آید و سهم او را برداشت می‌کند.

**نیمَه‌کیلَه** [nimæ kikæ] : ظرفی برای توزین غلات در خرمن که نصف یک کیله است.

**هارسن** [harəsen] : آرد کردن.

**هَی‌دان** [hæy dan] : دان یعنی دانه، عبارتی که آسیابانان قدیمی برای اعلان خالی بودن آسیاب آبی به کار مـی‌گرفتنـد تـا مـردم بدانند که آسیاب خالی است و گندم برای آرد کردن ببرند.

## درو و برداشت گندم

**اوشَه اِکردن** [ušæ ekærden] : ریختن خوشه بر زمین در موقع درو.

**اوشه پِچِین** [ušæ pečien] : جمع کردن خوشه بعد از دروی هر قسمت از زمین.

**تاریف** [tarif] : انعامی که به شخص "دَرز راس‌آرَه‌کر" می‌دهند.

**خام گنسِن** [xam gənəsen] : حالتی در اوایل کار که به شخص تازه کار دست می‌دهد، و بدنش کوفته می‌شود.

**دجاله** [dəjalə] : خاردانه‌ای است که از بوته‌های خار خشک مزرعه گندم و یا غلات به دست و پای درو کنندگان مـی‌چسبد. ایـن خار در زمین‌های دیمی بیشتر پیدا می‌شود.

**دْرا** [dəra] : داس مخصوص درو.

**دْرا تک** [dəra tək] : قسمت نوک " درا"، که بیشتر به کار جمع کردن خوشه گندم و یا کارهای مشابه می‌آید.

**دَرز راس آرَه کَر** [dærz ras arækær] : راست (بلند) کنندۀ "درز"، کسی که بسته گندم را برای گرفتن انعام بلند مـی‌کنـد (← درز راس آکردِن).

**دَرز راس اَکَردِن** [ dærz ras akærden] : "درز" را بلند کردن، رسمی است در براشت گندم، به این صورت که اولین نفر یا هرکه زودتر از دیگری برای اولین بار وارد مزرعه شود، قبل از اینکه شخص تازه واره یا تازه واردان یا حتی عابر آشنا به او خسته نباشید بگوید، " درزی " را که تا آن لحظه دروکرده، بلند می‌کند و می‌گوید:«بی ببخشی [bi bəbæxši] (باید ببخشی)» و از تازه وارد انعام می‌گیرد. معمولاً این انعام یک جفت جوراب پشمی، پول و هدایای دیگری است که یا همان‌جا روی بسته گندم می‌گذارند و یا غروب همان روز در منزل اهدا می‌شود، اگر شخص "درز راس‌آره‌کر" شخص مهمی باشد، یک جفت جوراب ابریشمی به او می‌دهند، به خاطر اهمیت این کار هر دو طرف سعی می‌کنند از هم‌دیگر پیشی بگیرند، یکی در آماده کردن و بلند کردن درز و دیگری در گفتنِ خسته نباشید.

**دروئِن** [dəruen] : درو کردن.

**دَسسَه وَجه** [dæssæ væjæ ] : درو کردن غلات با دست و اغلب توسط زنان. این کار زمانی برای گندم صورت می‌گیرد، که کوتاه باشد و یا بخواهند از گندم برای"بند" استفاده کنند.

**دَسسَه وَجه اَکر** [dæs væjæ ækær] : کسی که "دسسَه وجَه" می‌کند.

**رخَه** [rəxæ] : تکه، قسمت کوچی از زمین زراعی.

**رَمه زَئِن** [ræmæ zæen] : وارد کردن آگاهانه یا ناآگاهانه رمه و گله به قصد چرا به مزرعهٔ گندم.

**زاما کارگَر** [zama karəgær ] : کارگرانی که داماد طبق رسمی دیرینه به مزرعه پدر عروس، برای کمک در درو گندم می‌برد، این کارگران اغلب از دوستان و نزدیکان داماد هستند که به کمکش می‌آیند.

**زَمی پِچِین** [zæmi pečien] : برداشت و اتمام درو مزرعه.

**زَمی دَس دَکردِن** [ zæmi dæs dækærden ] : شروع به کار در مزرعه، این کار را کسی انجام می‌دهد که طبق تجربه دستش سبک باشد و مزرعه زود تمام شود و اگر دستش سنگین باشد، به اعتقاد کشاورزان، کار درو به درازا می‌کشد.

**زَمیَه‌مَرز** [zæmiyæ mærz] : حدود، مرز و کناره‌های مزرعه گندم

**کونَه کوسسِن** [kunæ kussen] : کوبیدن ریشهٔ "یمه"و "درز" برای ریختن خاک و کلوخهای چسبییده به آن.

**گَندمَه درا** [gændəmæ dəra] : داسی که مخصوص گندم است و برعکس داس علف، کند است.

**گَندمَه دورن اَکر** [gændəmæ durn ækær] : درو کننده گندم.

**گَندمَه دورنی** [gændəmæ durni] : درو و برداشت گندم.

**گَندمه دورنی را** [gændəmæ durni ra] : در زمان درو گندم. در تقویم و گاهشماری محلی، بسیاری از امور مردم بویژه عروسی با همین زمان سنجیده می‌شوند.

**گوله باغچَه** [gulæ bagčæ] : قطعه‌ای کوچک از مزرعه گندم که به دلایلی مختلف از جمله گرفتن بند و دانه از آن، درو نشده باقی مانده است. گاهی برای تشویق بچه‌ها به کار کشاورزی یک "گوله‌باغچه" برایش باقی می‌گذارند تا خودش تنهایی به دروی آن بپردازد.

**الله مَممَد**: [ælla mæmmæd] : روز آخر برداشت گندم، که در آن همه جمع می‌شوند و موقع درو آخرین خوشه‌ها، کنار هم حلقه می‌زنند و به دنبال صدای شخص ریش سفید و بزرگ جمع که "الله محمد" می‌گوید سه بار با هم این لفظ را تکرار می‌کنند. و بعد از آن موقع نهار همان روز گوسفندی یا تَکه‌ای سر می‌برند و خوش می‌گذرانند. در مناطق ترک‌زبان خلخال به این رسم "اورخ باشی" uræx baši گویند، در اطراف تبریز به آن هالالیق/ الله‌لیق گویند.

**مال زَئِن** [mal zen] : چراندن مزرعه توسط چوپانان.

**مَرزبان**[mærzəban] : شخصی که در مزرعهٔ گندم بر عکس"وره‌بر" در قسمت بیرونی"ور" یعنی لب مرز درو می‌کند.

**مزور** [məzur] : فعله، مزدور.
**مِلَه پچَر** [məllæ pečær] : درو گندم بدون نظم و بریدن خوشه‌ها و ریخت و پاش آنها به قصد اتمام سریع مزرعه.
**مواجیب** [məvajəb] : مواجب و مزد کارگر.
**مِه بَرآمِن** [me peramen] : رو آوردن مِه به کوه‌های محل از طرف بند و کوه تالش. این کار باعث نمناکی گندم و درو خوب و سریع آن می‌شود و موقعی است مناسب برای برداشت گندم.
**مِه پِش آشیِن** [me peš ašien] : برعکس"مه برآمن"، در این حالت مه به عقب به طرف کوه‌های تالش پس می‌رود.
**مِه شییِن** [me šien] : رفتن مِه ← "مه پش آشیِن".
**میند** [meyænd] : مه‌آلود، هوایی مناسب برای دروی گندم.
**واش وَنگیل** [vaš vængil] : علف هرز .
**وَتِن** [væten] : کندن و در آوردن گندم و محصولات کشاورزی با دست.
**وَر بَرَندِن** [vær bærændən]رساندن "ور" به انتهای آن.
**وَر گَتِن** [vær gæten] : تعیین قسمتی از مزرعه (← ور) برای درو.
**وَر** [vær ] : بخش، هر قسمت مزرعه که در هنگام درو از بقیه متمایز شده است.
**وَرَه بر** [væræ bər] : کسی که در مزرعه اغلب زرنگ‌تر از بقیه است و در مزرعه تعیین"ور" می‌کند.
**وَرَه بری** [væræ bəri] : بریدن و بخش کردن "ور" در مزرعه.
**هَنگام شیِن** [hængam šien] : کمک به دیگری و "هنگام" رفتن به مزرعه او به در عوض کاری که کرده است.
**هَنگام** [hængam] : نوعی تعاون در امور کشاورزی، بدین صورت که هر کسی که خودش به کمک دیگری برود یا گاو و حیوان باربر یا فرزندش را بفرستد، طرف مقابل نیز باید در عوض آن به همان اندازه خودش به کمک دیگری برود یا گاو و حیوان بار بر و یا فرزندش را بفرستد.
**یاور** [yavær] : "هنگام"، کمک، کسی که در امور کشاورزی به دیگری کمک می‌کند.
**یاور آدان** [yavær dan] : فرستادن کمک یا رفتن به کمک برای دیگری، "هنگام".

## گندم و انواع آن

**اوشَه** [ušæ]: خوشهٔ گندم.
**بهارَه گَندم** [bəharæ gændəm] : گندمی که در فصل بهار می‌کارند در مقابل گندم "پایزه" یا "دالدرمه" و "تابستانه پِنجَه".
**بی‌سمبله گَندم** [bi səmbelæ gændəm] : نوعی گندم که خوشه‌اش، ریشه (←سمبل) ندارد. در تاتی به سبیل مرد سمبل [səmbel] گویند و در اینجا نیز منظور از سمبل، سنبل یا سنبله نیست بلکه ریش یا سبیل مانندی است که همچون تار مو در انتهای خوشه قرار دارد.
**پایزَه گَندم** [pæyzæ gændəm] : نوعی گندم که در آخرین ماه پاییز کشت می‌شود.
**پِنجَه** [penjæ] : گندمی که در تابستان کشت شده و تا حدی ساقه‌هایش رشد کرده است.
**پول** [pul] : ریشه‌های سنبلهٔ گندم و جو یا هر چیز شبیه آن.
**تابستانَه پِنجَه** [tabəstanæ penjæ] : گندمی که چهل و پنج روز گذشته از تابستان می‌کارند.

**توم** [tum] : تخم، بذر.

**توم پِگَتِن** [tum pegten] : جدا کردن و انتخاب گندم خوب در خرمن برای بذر سال آینده.

**توم گَتِن** [tum gæten] : ← توم پِگَتِن.

**تیشک** [tišk] : جوانه.

**تیشک کردن** [tišk kærden] : جوانه زدن.

**جوجَه کردِن** [jujæ kærden] : جوانه زدن.

**چِغ زِن** [čəq zen] : جوانه زدن گندم.

**خَرشیلله** [xæræšillə] : ← قرشیلله

**دالدْرمَه** [daldərmæ] : نوعی گندم که سفید، درشت دانه و قوی است و در فصل پاییز می‌کارند.

**دان** [dan] : دانه.

**سَبزَه** [sæbzæ] : گندم و غله‌ای که قبل از آغاز سال در ظرف کوچکی در منزل می‌کارند.

**سِرَه اوشَه** [seræ ušæ] : نوعی گندم شبیه "دالدرمه" که سنبله‌هایش سرخ است.

**سمبَر** [səmbær] : کاه.

**سوتِل** [sutel] : گندم نرسیده و یا نوبری که در مواقع نبود آرد و نداشتن غـذا آن را بـا خوشـه‌اش روی آتـش برشـته مـی‌کردنـد و می‌خوردند، سوتِل را اغلب از "سره‌اوشه" درست می‌کردند.

**سیاه اوشَه** [siya ušæ] : نوعی گندم که سنبله‌هایش سیاه و ستبر است

**شانه** [šanæ] : دسته‌ای از گندم "لیلاس" که به شکل خاصی می‌بافند و برای زینت و برکت بر در و دیوار منزل آویزان می‌کنند.

**قَرَشیلله** [gæræšillə] : علفی است نازک و بلند که بیشتر برای بستن گندم به کار می‌رود

**کلَش** [kəlæš] : ساقه‌های گندم که درسته و سالم از خوشه جدا مـی‌شـود و بـرای مـصارفی چـون درج در پـالان و . . . اسـتفاده می‌گردد.

**کونه** [kunæ] : ریشهٔ گندم که اغلب گِل و کلوخ به آخ چسبیده است.

**گندم** [ gændəm ] : گندم.

**لول** [lul] : ساقه گندم که تازه در حال تبدیل شدن به خوشه است و وقت آبیاری آن فرا رسیده است.

**لیلاس** [læylas] : حالتی از گندم که هنوز زرد نشده و کمی سبز است.

**وَقام** [væqam] : حالتی از گندم که در زمان مناسب درو نشده و زمان دروی آن گذشته، خشک و بسیار آسیب‌پذیر شده اسـت و در موقع درو می‌ریزد. بهترین زمان برای دروی آنها اول صبح یا هوای "مِیَند" است.

**وَقام بَرشین** [væqam bær-šien] : "وقام" شدن گندم و یا غله.

## بسته‌بندی و حمل گندم

**اَوَه بَند** [avæ bænd] : نوعی بند صاف و بلندی که از چمن به دست می‌آید و با آن گندم را می‌بندند.

**اِپَچار** [epæčar] : حالت آماده طناب در پشت پالان که به طرزی خاص پهن شده و آماده بستن بار است.

**بار** [bar] : بار، به هر ده یا دوازده "درز" گندم و علف یک بار می‌گویند. بار الاغ و استر و اسب با هم تفاوت دارد. و شامل ده، دوازده و چهارده "درز" است.

**بار آرَه بِند** [bar aræbənd] : کسی که بار را بر پشت چهارپا می‌بندد.
**بار آرَه کَر** [bar arækær] : کسی که بار را از روی چهارپا باز می‌کند و در خرمن می‌چیند.
**بار آکردِن** [bar akærden] : باز کردن بار از روی چهارپا.
**بار آوَسسن** [bar avæssen] : بستن بار به طرز و شیوه خاص که مهارت خاصی نیاز دارد.
**بار اِچِین** [bar ečien] : چیدن "درز" به گونه‌ای که آماده بار بستن باشد.
**بار اِرَه‌چین** [bar eræčin] : کسی که "درز"ها را برای بستن بار کنار هم می‌چیند.
**بَسسِن** [bassen] : جمع کردن"چنگه" و "یمه"و بستن کمر آنها با "بند".
**بَند** [bænd]] : بافه‌ای از گندم و علف که به طرز خاصی به هم متصل می‌شود تا به دور "درز" پیچده شود و درز را ببندد.
**بنَه‌لا** [bənæ la] : چهار "درز" زیرین بار که با پالان مماس هستند.
**بوک‌بند** [buk bend] : کیسه‌ای کوچک که به دور دهان چهارپا می‌بندد تا در راه گندم و جو نخورد.
**بیز** [biz] : چوبی به درازی یک وجب که بر سرش میخی کوبیده شده تا با تیزی آن چهارپا را به راندن سریعتر تحریک کنند.
**بیزَه مِخچَه** [bizæ mexčæ] : چوب دستی بزرگی به اندازهٔ تقریبی یک متر و نیم که با آن از پشت خیش گاو را تحریک می‌کند و می‌زند.
**پوت** [put] : واحدی برای توزین، هر شانزده کیلو یک پوت است.
**تا** [ta] : به هر طرف بار یک تا گویند.
**تومبارَه** [tumbaræ] : توبره.
**چَکَنَه** [čækænæ] : کاسنی، گیاه یا علفی با گلهای آبی که در مزراع گندم و یا اطراف آن می‌روید و بیشتر به کار بستن گندم می‌آید.
**چَنگَه** [čængæ] : ⟵چکنه
**چهاربَندی** [čær bændi] : نوعی بند از جنس گندم که در نبود هیچ گونه بندی (اعم از آوه بند، واشه‌بند، چکنه و دوبندی و سه‌بندی.. . ) از آن استفاده می‌شود و هر طرفش دو قسمت دارد و هر قسمتش مجموع تقریبی سی یا چهل خوشه گندمِ کوتاه است.
**چیمنَه بند** [čimænæ bænd] : ⟵ آوَه‌بَند
**د بَندی** [də bændi] : بندی از جنس گندم که به خاطر بلند بودن ساقه گندم از دو قسمت استفاده می‌شود (نیز ⟵ سه بندی و چهار بندی).
**دَرز** [dærz] : بستهٔ درو شده گندم و علف و نظایر آن که مجموعه‌ای از چند "یَمَه" است.
**دَرزَبار** [dærzæ bar] : "بارِ درز"، حمل درزها به منزل یا خرمن.
**دَرزه‌باراَکر** [dærzæ bar ækær] : کسی که "درزه بار" می‌کند.
**سَرَه لا** [særæla] : "درز"های پایانی درزه بار، که موقع باز شدن زودتراز همه باز می‌شوند.
**سْگ زئن** [səg zæen] : ⟵ سگ پِنان.
**سگ‌پِنان** [səg penan] : سنگ نهادن یا سنگ زدن به "درزه‌بار" برای حفظ تعادل بار.
**سمبَره بار** [səmbæræ bar] : بارِ کاه.
**سمبَره کیسَه** [səmbæræ kisæ] : کیسه‌ای که با آن کاه را جابجا کنند.
**سِه‌بَندی** [se bændi] : بندی از جنس گندم که سه قسمت دارد و با آن گندم را می‌بندند.

**کَنده** [kændə] : ظرفی بسیار بزرگ همچون خمره که از گل و کاه درست شده و در آن گندم انبار می‌کنند و در زیر آن برای برداشت گندم تعبیه شده است.

**کونَه‌لا** [kunæ la] : دو "درز"ی که به دو طرف چهارپا می‌بندد و با کفل آن مماس می‌شود.

**کونه‌لا آگِرد** [kunæ la agærd] : دو "درز" که بعد از "کونه لا" به بار اضافه می‌کنند.

**گندمَه‌بَند** [gændəmæ bænd] : بندی که از خود گندم تهیه می‌شود، در مقابلِ بندی که از علف است.

**مَکولَه** [mækulæ] : ظرفی کوچکتر از "کنده" برای انبار کردن گندم و غلات.

**واشَه‌بَند** [vašæ bænd] : "بند"ی که از جنس علف است.

**یخه‌لا** [yæxæ la] : دو "درز"ی که بعد از "بنه‌لا" به بار می‌افزایند.

**یَمَه** [yæmæ] : مجموع چند چنگه. در نقاط مختلف آذربایجان به آن "جَمَه" گویند.

## گاو، شخم و مزرعه

**آرَه** [aræ] : هرخط و قسمتی از مزرعه که با یکبار رفتن گاو نر شخم زده می‌شود، هر رفت و برگشت گاو در مزرعه دو آره ایجاد می‌کند و مجموع چند آره یک "کوز" را تشکیل می‌دهد.

**آکوز** [akuz] : صوتی که"هیتی‌یار" در موقع شخم زدن مزرعه برای هشدار گاو به کار می‌برد تا گاو برگردد، لفظاً در زبان ترکی یعنی گاو.

**آگِرد** [agærd] : ← هائه‌سر

**آموتَه کله** [amutæ kælæ] : گاو نر جوانی که برای کار کشاورزی آموزش دیده باشد.

**اَوَه زَمی** [avæ zæmi] : مزرعه آبی.

**اَهَن** [ahæn] : صوتی برای منصرف کردن و برگرداندن گاو .

**اَهَه** [ahæ] : ← آهن.

**اشکاتِن** [əškaten] : تبدیل زمین غیرقابل کشت به زمین زراعی و قابل کشت.

**بَلَه بَلَه** [bælæ bælæ] : صوتی برای تحبیب و ناز کردن گاو در هنگام بستن یوغ (تحت‌اللفظی: فزرند، فرزند).

**بنَه‌گاو** [bənæ gav] : گاوی که در "گِرَه" کمتر از همهٔ گاوها می‌چرخد و در مقابل این گاو "وره گاو" قرار دارد.

**بورا** [bura] : صوتی برای به جلو راندن گاو .

**پَرشوم** [pæršum] : شخم دوبارهٔ مزرعه با فاصله یا بدون فاصله با شخم اول.

**پَرشوم زئن** [pæršum zen] : زدن و انجام " پَرشوم".

**پرو** [peru] : لفظی که در موقع دور شدن گاو نر از "آره" ادا می‌شود.

**توم پِشندن** [tum pešænden] : افشاندن تخم و بذر .

**توم شَندن** [tum šænden] : ← توم پِشندن.

**توماین** [tumayn] : واحدی است، مثلا بیس کیله توماین [bis kilæ tumayn] یا شس کیله توماین [šæs kilæ tumayn] یعنی زمینی که بیست یا شصت "کیله" غله در آن قابل کشت است.

**تومه کیسسَه** [tumæ kissæ] : کیسه مخصوص"توم".

**جَرجَرَه** [jærjæræ] : تختهٔ سنگینی به درازای تقریبی یک متر که سطح زیرینش را با کوبیدن نعل آهنی و یا به طرق دیگر برجسته می‌کنند و سرش را به دو گاو می‌بندند تا گندم را خرمن کند.

**جْفتَه‌وَرزا** [jəftæ værza] : یک جفت گاو نر، همه کشاورزان یک جفت گاو نر ندارند، داشتن "جفتَه ورزا" از نشانه‌های قدرت در کشاورزی است، کسانی که جفته ورزا ندارند از "هنگامَه‌ورزا" استفاده می‌کنند.

**چبر** [čəbər] : زمینی که اصلاً شخم نخورده است، زمین بِکر.

**خوار** [xar] : زمین نرم و مناسب برای کشت.

**داردوش** [dar duš] : صوتی است که "هیتی‌یار"برای جلوگیری از برخورد گاو به دار و درخت بر زبان می‌راند.

**دِمیه زَمی** [demiyæ zæmi] : زمین زراعی دیمی.

**رَشَه وَرزا** [ræšæ værza] : قسمی"ورزا" است که رنگش سیاه و قهوه‌ای کم رنگ است.

**زَمی** [zæmi] : مزرعه، زمینِ کشاورزی.

**زَمیَه مَرز** [zæmiyæ mærz] : ← زمیه‌لو.

**زَمیَه‌لو** [zæmiyæ ləv] : مزر و کناره "زمی" که حدود را مشخص می‌کند و از طرفی بسیار مورد تعرض گله‌ها قرار می‌گیرد.

**سیادَوا** [siyæ dæva] : ← قَرجَه‌دَوا.

**شَندِن** [šænden] : پخش کردن و افشاندن بذر و "توم".

**شوم** [šum] : شخم.

**شوم اَزن** [šum æzæn] : شخم زننده.

**شوم زِن** [šum zen] : شخم زدن.

**شوم‌گنسَه‌زَمی** [šum gənəsæ zæmi] : ← شومه‌زمی.

**شومَه‌زَمی** [šumæ zæmi] : زمین شخم خورده، زمینی که بعد از یک سال کاشت در حال استراحت است.

**قرَجَه** [qæræjæ] : گندمی که آفتی و سیاه شده است.

**قَرَجَه‌دَوا** [qæræjæ dæva] : دارویی که برای جلوگیری از سیاه شدن گندم به کار می‌برند.

**کردیَه وَرزا** [kərdiyæ værza] : ورزا و گاو نر تات‌ها و خلخالی‌ها در مقابل "تالشَه ورزا".

**کَشتَه** [kæštæ] : کاشته شده، مجموع محصولات کشاورزی زیر کشت رفته.

**کَشتَه اَکَر** [kæštæ ækær] : زارع، کشاورز

**کشته‌شریک** [kæštæ šærik] : دو یا چند نفر که با هم در همهٔ امور کشاورزی(کاشت، داشت و برداشت) شریک‌اند.

**کَشتَه کَردِن** [kæštæ kærden] : کشاورزی

**کَلا** [kæla] : مزرعه‌ای که مدت‌ها کشت نشده است.

**کَلا آگَردسِن** [kæla agærdəsen] : به "کلا" تبدیل شدن.

**کَلا زَمی** [kæla zæmi] : مزرعه "کلا".

**کَلا هَشتِن** [kæla hašten] : "کلا" باقی گذاشتن.

**کَلَه** [kælæ] : گاو نرجوان.

**کَلَه وَرزا** [kælæ værza] : ←" کَلَه" .

**کوز** [kuz] : کرت، هر قسمتی از مزرعه که با یک جوی بزرگ از دیگری جدا شده است.

**کوز زِن** [kuz zen] : کرت‌بندی.

**گَلَف گَلَف** [gəlæf gəlæf] : کاشتِ با فاصلهٔ گندم، ریختن با فاصلهٔ بذر در مزرعه.

**گَندم اَکار** [gændəm ækar] : گندم کارنده.
**لَکَه** [lækkæ] : زمین زراعی، واحد زمین زراعی، قسمتی از زمین.
**مِخچَه** [mexčæ] : ← بیزه مخچه.
**وَرزا** [værza] : گاو نر.
**وَرزا چَرَه** [værza čæræ] : چراندن گاو نرها بعد از شخم زدن و بعد از "گِره".
**وَرَه گاو** [væræ gav] : گاوی که در "گِرَه" در حاشیه قرار گرفته و بیشتر از همهٔ گاوها می‌چرخد، در مقابل آن "بنه‌گاو" قرار دارد.
**هائَه‌سَر** [haæ sær] : محل گفتن ها، آخر هر"آره" که گاو نر باید برگردد و "آره" بعدی را شروع کند.
**هَس** [hæəs] : صوتی برای برگرداندن گاو نر، نیز← "آهن".
**هنگامَه وَرزا** [hængamæ værza] : گاو نری که به طور "هنگام" استفاده می‌شود.
**هیت** [hit] : شخم زدن.
**هیت دَوسسِن** [hit dævæssen] : بستن دو گاو نر به یوغ.
**هیت کردِن** [hit kærden] : شخم زدن.
**هیتی‌یار** [hitiyar] : شخم زننده و گندم کارنده.

## خیش و گاو آهن

**پَرَه‌چو** [pæræ ču] : قسمتی از خیش که بین "کلوس" و "خیشَه‌دَسته" قرار دارد.
**تامه** [tamæ] : چوب درازی که بین یوغ و گاو آهن قرار دارد.
**خیش** [xiš] : گاو آهن.
**خیش‌وَرگال** [xišə værgal] : گاو آهن، یوغ و مجموعهٔ متعلقات آن.
**خیشَه‌بَندینَه** [xišæ bændinæ] : ←هنگه‌جوئه.
**سَنَه‌جوئه‌بَند** [sænæ juæ bænd] : بندی که بر سر "سَنه‌جوئَه" آویزان است و با آن سَنه‌جوئَه را محکم می‌کنند.
**سَنَه‌چو** [sænæ ču] : دو تکه چوب کوتاه به اندازهٔ تقریبی یک آرنج که موازی هم از "ییو" آویزان‌اند و با آن گردن گاو را به یـوغ می‌بندد.
**کلوس** [kəlus] : محل اتصال گاو آهن به خیش.
**گاو آسن** [gav asən] : گاو آهن.
**هَمبَز** [hæmbæz] : چوبی شبیه الوار تقریباً دو متری که در انتهای شخم به جای گاو آهن می‌بندند تا زمین را همبز و هموار کند.
**همبز آکردن** [hæmbæz akærden] : هموار کردن زمین شخم زده شده بعد از شخم.
**هَنگَه‌جوئَه** [hængæ juæ] : چوب کوچکی به اندازه تقریبی یک وجب که با قرار گرفتن در سوراخی"خیش" را به"یـوغ" متـصل می‌کند.
**ییو** [yiv] : یوغ

## غذاها و خوراک تهیه شده با گندم

**بال‌بگردنَه‌آش** [bal bəgærdænæ aš] : نوعی آش که از جو نیم‌کوفته، برنج و دوغ درست می‌شود.

**پوش‌آرده** [puš ardæ] : قاووت، مخلوطی از آرد گندم با گردو، عدس، جو، ذرتِ کوبیده ... .
**خشکه‌وا** [xəškæ va] : نانی که برخلاف نان‌های معمولی منتظر ور آمدن خمیر آن نمی‌نشینند و سریعاً می‌پزند. در این نان نمک نمی‌ریزند و چون ماندگاری این نان هم کم است، تعداد کمی از این نان درست می‌کنند.
**خَلیسَه** [xælisæ] : هلیم.
**گرمشتَه** [gærməštæ] : دانه‌های گندمی که روی تابه و بر آتش تنور تاب داده و برشته می‌شوند، و اغلب در فصل زمستان همچون تنقلات از آنها استفاده می‌شود.
**لَمَه** [læmæ] : آردهایی که در اطراف سنگ آسیاب روی زمین ریخته شده و افراد بی‌بضاعت با آنها نوعی "خشکه‌وا" به نام لَمهَ درست می‌کنند.
**لواشَه نان** [lævašæ nan] : نوعی نان شبیه نان لواش.
**کولچَه نان** [kulčæ nan] : نوعی نان محلی که به کلفتی بربری است و با دست به تنور چسبانده می‌شود.
**زَرَین** [zæræyn] : نوعی نان شیرین که در داخل آن مغز گردو می‌ریزند و به نوعی سوغاتی محلی است.
**هَدیک** [hædik] : غذایی از گندم پوست کنده شده شبیه هلیم، در این غذا برخلاف "خلیسه" گوشت نمی‌ریزند.
**یَرمَه** [yærmæ] : بلغور، گندم نیم‌کوفته که با آسیاب دستی آن‌را می‌کوبند و در " یَرمَه آش" می‌ریزند.
**کوکَه** [kukæ ] : نان کوچک، این نان اغلب برای کودکان پخت می‌شود.
**پنجه‌کش** [penjæ kæš] : نوعی نان محلی شبیه "کولچه نان".
**یَرمَه‌آش** [yærmæ aš] : آشی که از "یَرمه" درست شده باشد.

## کنایات و امثال

**اشته اَسسَر تابار بشو، وَرزا هَنگام، زا سَربازی** [əštə æssær ta bar bəšu, værza hængam, za særbazi] : استرت به بار بری برود، وَرزایت به"هنگام" و پسرت به سربازی. از آنجا که در باربری و هنگام و سربازی به استر و گاو و فرزند بسیار سخت می‌گذرد، این مثل را به کار می‌برند.
**کُندَه قَدَر بین** [kændə qædær bien] : بزرگ شدن و باد کردن هچون" کنده"، کنایه از مریض شدن و در جایی زمین‌گیر شدن است.
**وَرزا لا سَر دان** [værza la sær dan] : حالتی در بستن یوغ که سنگینی روی "هنگامه ورزا" بیفتد، بدین صورت که نخِ یوغِ "هنگامه ورزا" کمی نزدیکتر به "خیش" بسته می‌شد. این مثل زمانی به کار می‌رود که کسی فشار کار را به دوش دیگری بیاندازد.
**کُجال کوسَن** [kəjal kussen] : رفتن برای "گرَه" کردن و کوبیدن "کجال" دیگری. از آنجا که کجال فقط از آنِ زارع بود و مالک در آن سهمی نداشت، لذت خاص برای زارع داشت و دیگران را نیز به طمع وا می‌داشت، این مثل زمانی به کار می‌رود که کسی خودش را برای غذا خوردن به خانهٔ دیگری برساند و به قول امروزی‌ها خودش را "بیاندازد".
**کِش** [keš] : حالتی از زمین کشاورزی که آبیاری شده یا باران خورده و مدتی کمی هم از آن گذشته و بسیار مناسب شخم زدن است، کنایه از زمان و اوضاع مناسب.
**تالشَه وَرزا** [taləšæ værza] : "ورزا"ی تالشی که در قدرت معروف است، کنایه از شخص قدرتمند.
**آسییاو دَ آمَیش مَگر** [asiyav dæ amæyš mægær] : مگر از آسیاب برگشته‌ای، زمانی به کار می‌رود که کسی دست‌خالی به پیش کسی برود.

**چَه پالان کَجه** [čæ palan kæjə] : پالانش کج است [و بارش دارد می‌افتد]، کنایه از این که شخص- اغلب زن- بدکاره است.

**نهارَه کار** [nəharæ kar] : انتهای کار یک مزرعه به اندازهٔ کاری که تا نهار و ظهر تمام می‌شود، کنایه از کاری اندک.

**قَی‌نهارَه کار** [qæy nəharæ kar] : انتهای کار کشاورزی که از اول صبح تا صبحانه تمام می‌شود، کنایه از کاری بسیار اندک.

**تیَه‌کیلَه پِداره** [tæyæ kilæ pedarə] : کیله و پیمانه خالی را وزن می‌کند، زمانی به کار می‌رود که کسی روی نفع، فایده و نتیجه‌ای حساب کند که هنوز به دست نیامده است.

**خام** [xam] : حالتی که به شخص تازه‌کار در کار کشاورزی دست می‌دهد و دست و پا و عضلاتش کوفته می‌شود و می‌گیرد، کنایه از هر شخص ناشی و تازه کار.

**کارگَران درا دز** [karəgæran dəra dəz] : دزد داس کارگران، کنایه از کسی که خودش کار نمی‌کند و مانع کار دیگران می‌شود.

**چَه درا دومبَه کُلله** [ča dəra dumbæ kəllə] : دستهٔ داس او کند است، کنایه از اینکه درو کنندهٔ گندم کمرش درد گرفته و تنبل شده است.

**چَه بار کو اِبه** [čæ bar ku ebe] : "درزه‌بار" او ریخت، کنایه از کسی که زندگیش و اوضاعش به هم خورده است.

**گِرَه کو اِبه** [geræ ku ebe] :"گِرَه" از هم باز شد، اوضاع به هم خورد، نظم و سامان امور به هم خورد.

**بیزَه مِخچَه‌ش پیره** [bizæ mixčæ-š pirə] : او "بیزه مخچه" نیاز دارد تا راه برود، به شخص تنبلی گفته می‌شود که همیشه به تحریک و تنبیه نیاز دارد.

## منابع:


- اشمیت، رودیگر (۱۳۸۳)، **راهنمای زبان‌های ایرانی(**۲جلد**)**، ترجمهٔ فارسی زیر نظر حسن رضایی باغبیدی، ققنوس، تهران؛
- اصغری، احمد (۱۳۸۵)، «فعل در گویش تاتی کلاسور (kælāsur)»، **نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز**، سال۴۹، شمارهٔ مسلسل ۱۹۸، بهار، ص ۲۵-۱؛
- رضایتی کیشه‌خاله، محرم و جهاندوست سبزعلیپور (۱۳۸۶)، «ساخت ارگتیو در گویش تاتی خلخال»، فصلنامهٔ **ادب‌پژوهی**، سال اول، شمارهٔ اول، ص ۸۹- ۱۰۵؛
- سبزعلیپور، جهاندوست(۱۳۸۸)، **بررسی تطبیقی ساخت فعل در گویش‌های تاتی، تالشی و گیلکی**، رسالهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گیلان؛
- صفرزاده، حبیب (۱۳۸۲)، **گویش تاتی شمال خراسان**، سخن‌گستر، مشهد؛
- A.Yar-Shatter (۱۹۶۹), **A Grammar of Southern Tati Dialects**, The Hague Paris;
----------- (۱۹۵۹), “The Dialect of Shahrood (Khalkhal)”, **BSOAS**, XXII ۲۲, ۵۲-۶۸;
http://www.amar.org.ir (درگاه ملی آمار)